بر چهرِ که

بهروز آرمان

بر چهرِ که

بر چهرِ که

دفتر هشتم سروده ها

[1] این دفتر رنگ گرفته است از تنش ها و درگیری های تندِ دهه ی سومِ سده ی بیست و یکِ میلادی که به کشتارها و ویرانی های بسیار انجامیدند.

ABGIN PUBLISHING
GERMANY
YEAR 2026
BAR CHEHRE KE
POEM
BEHROOZ ARMAN
ISBN: 978-3-910926-02-8
انتشارات آبگین
شماره ثبت انتشارات در آلمان ۱۶ تا ۶۵۳۰۲-۱۶۰-۰۹
بر چهرِ که
ادبی
بهروز آرمان
منتشر شده در آلمان فدرال
سال ۲۰۲۶ میلادی
سال ۱۴۰۴ خورشیدی
شماره شابک: ۸-۰۲-۹۱۰۹۲۶-۳-۹۷۸
دارنده ی همه حقوق چاپ، نویسنده است
www.b-arman.com

فهرست

بخش یکم

توفان زنده ها ۷

بی بار و بی آوند ۹

دریچه ۱۱

بهین روزها ۱۲

باز دریوزی ۱۴

از پاچال به سیاه چال ۱۵

مورِ بردبار ۱۷

تماشاخانه ۱۸

به داغ داران ۲۰

کِشتی رانان ۲۲

بارانِ داد ۲۴

بخش دوم: انگاره ها

یگانگی ۲۹

گُسل ۳۰

رفتارفت ۳۱

طبیعتِ تاریخی ۳۲

براستی آدمی سوی ۳۴

فریبندگان و فریبیدگان ۳۵

گَبران ۳۷

سترگ ستیز	۳۹
بر چهرِ که	۴۱
کارگرانه تر	۴۳
واگـَردان	۴۵
تا زیبان نیست	۴۶
چه زیب است و که زیبا	۴۷
بلند بانگ	۴۹
چیستانِ زمان	۵۱
تلخ سرنوشت	۵۳
بخش سوم: چند برگردان	
کجا می ایستی	۶۱
اگـر	۶۳
باورمندم به خرد	۶۴
باران از زِبَر به زیر می بارد	۶۵
آن استوار، استوار نیست	۶۶
قانون "جینت"	۶۸
از کتاب های نویسنده	۷۱

توفانِ زنده ها

آذرِ زهیده ی زاینده است او.
گذرا باشیِ باورها
پایان پذیریِ چه بسا چیزها.
هر کوتاگاه به هیاهو
زنده-زمان را تن پوشانده ست او.

انبارِ مُرده ها

توفانِ زنده ها:

کار

برز

ورز.[۱]

[1] زهیدن: زیهیدن، زاییدن، زادن – کار از کاریدن و برز از برزیدن و ورز از ورزیدن بیشاکم همبر و هم معنا هستند.

بی بار و بی آوند

مرا
دست وُ دهان هم آغازند،[1]
از بُن می آغازند.
از ابر وُ از دریا
از مِهرِ با فردا.
جز آن چه نوشم، چه پوشم ای هما!

[1] "دست و دهان" هر دو از بندواژه ی "د" می آغازند و می توانند شراب باشند یا شلاق.

چه اینجا
بی بُن دهان وُ دست بسیارند،
بی بار وُ بی آوند
شلاقِ شب هایند.[۱]

[1] بن: ریشه، بنیان – بار: اینجا میوه، شکوفه - آوند: لوله ی باریکی در بدنِ جانوران و گیاهان برایِ رساندن موادِ غذایی به سلول ها - هما: مرغ کامران و فرخنده، نیز آمازه و اشاره به سیمرغ

دریچه

زندگی
بساگاه
دریچه ی پاسخی ام
بر این دیوال ها:[۱]
کدام ناپذیرم و ناگزینم
به چه گون پذیرم و گزینم.

---

[1] دیفال، دیوار

بِهین روزها

نیک آزماییدم
تا نانیکو نپذیرم
نیک کاویدم
تا نیکو گزینم.

روزها وُ روزگار
بساگاه ناوردی ام

به بِه پذیرفتنِ دقیقه ها
بِه گزیدنِ ساعت ها
فراخوانیدنِ بِه تر روزها،

بِه روزم من
که رسیده ام به بِه روزان!

دست در دست
به بِه تر روز خواهیم رسیدن
رهواره اش خواهیم سِتیدن
با نیک تر پایِ راهوار
دست هایِ استوار،

بِه روزیم ما
که بوییده ایم بِهین روزها![1]

[1] رهواره: رهاورد، سوغات – راهوار: تندرو، خوش راه – ستیدن: ستدن، گرفتن

باز دَریوزی

نه دل به خوشی
به خُرده پیروزی
نه تَفته روانی
به گرم بازاری،
به جان نگرانی
ز باز دَریوزی
دُرشته ترین اشتباه بُگزینی.[۱]

[۱] تفته: گدازیده، گداخته از تفیدن یا تفتن – دریوزی: بینوایی، درماندگی از دریوزیدن

از پاچال به سیاه چال

دشمن است
آن که بر گُدارمان چاه می افکند
و بداندیش
آنکه چاه را می نگرد و نشان اَش نمی نَهد.
آنی که
مغاک را نمی بیند
یا بر آن دیده می بندد

بی بهاییم او را
یا ناسگالیده همداستانی ست ما را.

از این کسان
بسیاری شان که دست به سوی مان می یازند
تا از تاری تن زنیم
چه از پاچال به سیاه چال فرو افتیده ایم
نه همدستِ راستین مان اند
و نه خوب خواه مان:
گونه
گونه
آستین رُبایان اند
از
پاره
پاره
خودباف پیراهن مان.[1]

[1] مغاک: گودال – یازیدن: اینجا دراز کردن، فرا دادن – پاچال: گودالی که پای در آن آویزند به هنگامِ بافتن – سیاه چال: گودیِ تاریک، گویِ تاریک، زندانِ تاریک

مورِ بردبار

خیره ام که
تا به کجا این گرانبار را کشانده ست
مورِ بردبار
تنها
بدانگون که
از گُدارِ تیزچنگان سرپیچانده ست
هم داستانان را دَستادست.[۱]

---

[۱] خیره: شگفتیده، به شگفت آینده، مبهوت

تماشاخانه

پیشه ی شان، نمایش
هنرشان، ستایش
ستاییدنِ سترگ سرمایه.
هر چه زشت خو بیشاتر
رقص وُ ادا افزاتر
و پشت-پرده
سرنیزه ها بُراتر.

چشم به نهان
دست به دَدان
خویش به تکانِ دلار دوخته اند
هنرپیشه هایِ سیاسیِ تماشاخانه ی بزرگ-داریان
ستاره تارانان.[۱]

[1] تاران: تینجا تارانده، دور کننده از تاراندن

کِشتی رانان

رکود
رکوردِ رکود
و رکورد داریِ کِشتی رانان
بر دریایِ خون.
بر کودکان، مادران
بر پدرانِ با رنجِ بی گنجِ در جنگ خوناخون
موج بر موج تا به کران.

از این کران
بدان کرانِ زمان
که بِرانَند "کارآفرینان"، رنج-گنج-اندوزان
دگر رکود
رکوردِ رکود
و رکورد داریِ نوکِشتی رانان
بر خیزاب هایِ بیش خون آلود
بیش دام اندود.[۱]

[1] اندود: مالیده از اندابیدن یا اندودن

به داغ داران

"کارورزانِ جهان هم رزم شوید
و گیتی را
به زورِ جنگ
به بهشت زرانباشتن بتازانید،
نگرانِ بازسازی نباشید
پولش را ما
به بازماندگانِ کاربَرزِتان می پردازیم،

شما را نیز
باغی در بهشت ارزانی می داریم".

هم نوا نوازیدند
راغ وُ باغ داران
به داغ داران.[۱]

[1] راغ: مرغزار، دامنه ی سبزِ کوه

بارانِ داد

مایه سِتانیده از چامه ی دقیقی"همه برگ او پند و بارش خرد"

چو صد سالیانی کشیدیم بیخ
درختی برآیید از ما سِتیخ

به بارانِ داد وُ به خورشیدِ هُش
درختی بساژرف وُ هَرزای کُش

"همه برگ او پند وُ بارش خرد"
"کسی کو چنان برخورد کِی مِرَد"

خجسته پِی ای، نام او کارگر
بدو هَرز روییدگان ریشه کن

به کاوشگران گفت من وَرزه ام
سگالان به بُستانِ وَرزان بَرم

یکی تخمه ی داد بنهاد پیش
گرفت از بهشتِ زمین، نوش، بیش

بسیجان بگفتا پذیرید این
به خونِ پَرانیدگان، نارگین

چو بشنود ازو مردم پند بین
پذیرفت پیکارگاهِ بَرین

بسی سویِ بارانِ داد آمدند
به خورشیدِ هُش دل سپار آمدند

فروزید آن فرّهِ زیب گین
خموشید تابِ زرِ آز وُ کین[1]

[1] بیخ: ریشه – ستیخ: ستیغ - هش: هوش، زیرکی - سگالان: سگالنده، اندیشمند از سگالیدن همبرِ اندیشیدن

انگـــــاره ها

یگانگی

ماده ای!
در گاه وُ جای گُنجیده ای
با جوش وُ جُنب باشیده ای
نامادە را تو زاییده ای
تو
یگانگیِ جهان را
سِرِشیده ای.[۱]

[1] سرشیدن: سرشتن، اینجا آفریدن

گـُسَل

از پیکر
ماده را
نتوان گُسلاند،
همانگون که نتوان
از گاه و جای اَش
بیرون راند.
از جُداسته اَش، روان اَش
اگر که داراست
توان جدایاند.[۱]

[1] گسلاندن: گسلیدن کنانیدن، گسل دادن، جدا کردن – جدایاندن: جداییدن یا جداستن کنانیدن، جدا کردن – جداییدن: جدا شدن - جُداسته: آن چه "مجرد از ماده باشد".

رفتارفت

چشم داشتِ پنداشت ها
بر پنداشتِ چشم ها
رفتارفت فروخَلید،
تا تن به روان
روان به تن
زیستن به چشمه ی ما
به چشمه ی "من"
به شهرِ شور
پیوَنید،
پنداربان به وَرز
دیده بان به نابَرز
آورید.[1]

[1] خلیدن: اینجا نفوذ کردن – شور: اینجا نمکین - پیونیدن: پیوستن – پنداربان: پاسدارِ پندار یا پنداشت – ورز: ورزش، ورزیدن – دیده بان: ، دیدوان، دیدبان، پاسدارِ دیده گاه – برز: ورز

طبیعتِ تاریخی

"آدمیان همواره یک طبیعتِ تاریخی دارند
و یک تاریخِ طبیعی"
در این تاریخِ طبیعی
در یک سوی آدمی و کارش
و دگرسوی طبیعت و موادش
جایِ می گیرند.
بازه هایِ گوناگونِ تاریخِ آدمیزادی
در پیوندِ تنگاتنگ اَند
با دگرسانیِ آدمی و کارش
و واگردانیِ طبیعت و موادش.

دانش
بویژه دانشِ اجتماعی
آنگاه براستی دانش است که
بر این دگردیسی ها
و نیز قانون هایِ طبیعی
بنگرد و فرابالد.
دانشِ آدمیان را نیز
چون آدمیان
هم طبیعتِ تاریخی ست
و هم تاریخِ طبیعی.

استوار بر دانشی
طبیعی و آدمی خوی
طبیعت و کارگرسوی
می شاید و می باید
جهانی هَموَندانه سازید
دمسازِ این بازه ی تاریخی.

ماییم
ما خردورزانِ بی آز و باتوانیم
سازنده ی آن.

براستی آدمی سوی

صنعت، هستیِ اجتماعیِ طبیعت است
بر امروز دانش مان استوار.
این هستی را
می توان براستی اجتماعی سازید
اگرش
همگانی
آدمی سوی
طبیعت تبارش سازیم.

فریبندگان و فریبیدگان

سوداگران
جنگ
نمی خواهند
آنان می بایست جنگ بخواهند[1]
چرا که
بیشتر بهره می خواهند.

---

[1] سروده ی "فریبندگان و فریبیدگان" مایه ستـانیده است از این چکامــه ی برتولت برشت که پس از درآمدنِ آلمان فدرال به پیمان ِ ناتو سراییده بود:
سرمایه داران جنگ نمی خواهند.
آنان بایست جنگ خواهند.
سرمایه دارانِ آلمانی دو امکان دارند در یک جنگ.
یکم: آنان به آلمان خیانت می کنند و آن را به امریکا وامی گذارند.
دوم: آنان امریکا را می فریبند و خود بر راس می نشینند.

بیش-بهره کشی
رازِ ماندگاریِ سوداگری
و نیز
جنگ افروزی ست.

دو چشم انداز می باشد
زراندوزان را
در این جنگِ ناگزیر:
یا دگرسوداگران
ایشان را می فریبند
و بَهره دِهان شان می ربایند
یا ایشان
دگرسوداگران را می فریبند
و بر تخت شان خود می نشانند.

در هر دو هنگامه
سرمایه است برنده
و کار، بازنده
مگر آنکه
بهره دِهان
سودا-سلاح شان بستانند.

گـَبران

جنبشِ کارگری-مردمی
می تواند شتابان تر بَربالَد
به هنگام بلندتر درفش افرازد
در بزنگاه نیرومندتر زمام گیرد
امروز اگر
راه تابانِ راستین اَش گُزینَد
راستکاران اَش بچیند.

راه باریکه ی تاریکِ بازه ی گذار
گُداری ست سنگلاخ
سنگلاخ تر
گُدارِ در پیِ آن.

با همه اَبَرسنگ ها و سنگ اندازها
امیدواریم ما، زیرا:
زمان با ماست
زمانِ ماست
ما پیگیر گَبرانِ چارگوشِ جهان.[۱]

[۱] بربالیدن، رشد کردن - راستکار: صنعتگر، خداوندِ صنعت، و نیز درستکار، دادگر – گدار: گذرگاه، راه - گبر: اینجا مرد، بزرگمرد و نیز وَهم سوزنده (از کلاله ی بابکیان)

سترگ ستیز

بزرگترین ماشینِ جنگیِ جهان
خودکارتر می شود
تا کانون هایِ انرژی و مواد خام
که بدونِ آن ها
ماشین ها در جنگ نمی چرخند و نمی گَردند
بیشاپیشِ
بزرگان را چنگ آید.
آری
آن دم که نمی توان "دوچرخه" از مرز گذراند یا خودرو.

و بانک هایِ سایه را
با ارزان کارِ وَرزندگانِ جهان
چون دیروز زر بالاند
می باید "تانک" به بیرون راند.

سترگ ستیزِ سه باره
بر سرِ شماره "یک" گردانیدنِ آنانی که
بر گَنجه ی اُفتیده ی شان
فریبنده ترین گَنجوَران
سرکوبنده ترین سِپَر داران
گُماریده اند.[1]

[1] بالاندن: بالیدن کنانیدن، بالش دادن، رشد دادن – گنجه: دولاب، قفسه و نیز گنجینه، آمازه و اشاره به یکی از بزرگترین بحران هایِ اقتصادیِ سرمایه داری – گنجور: نگهبانِ گنج

بر چهرِ که

چه یکسان اَند چهره سازان.
جنجال که آفرینند
جنگ افروز جا اندازند،
کیفر که خواهند
نژاد پَرست پرورانند،
دادخواست که بنویسند
اپوزیسیون-رهبر برون کَشند،
ولایت که گُسترند
گُرزبان سرافرازند.[۱]

[1] چنجال آفرینی در امریکا، کیفرخواهی در فرانسه، دادخواست نویسی در ترکیه، گُرز افرازی در ایران

نهان و نا نهان
نقش شِکنانِ[۱] مال انبانِ جهان.[۲]

[1] در همین پیوند:
آن نقشِ شکن که شب نهان گشت نهان
بر چهرِ که بنشست؟ چه سان گشت خزان؟
پیدا که بشد پرده ی زر گشت وَزان
چهری که شکن یافت، بر آن گشت کمان
[2] گُرزبان: پاسدارِ گرز یا چماق – کمان: جنگ ابزاری که بدان تیر اندازند

کارگَرانه تر

اروپا جنگنده تر
بر پایِ خود می ایستد
تا امریکا آسوده تر
چین را حساب رَسَد
زیرا کالایِ بازار پسند می سازد
و بسیار صادر می کند.

"کارآفرینان" بلند بانگ به کارگران شان:
جنگ افزار بیشتر سازید
دستمزد کمتر گیرید

تانک و توپ که افزون تر شد
کارگرانِ گستاخِ کارخانه هایِ خاوری را
کارگرانه تر
نشانه می گیریم.

"کار آفرینان" زیر گوشی به همتایان شان:
نفرین به انترناسیونالیست ها
که در سندیکاها
مویِ دماغ مان هستند.

واگـَردان

زمین گِـرد است
و جهان گـَردان
سامانه ها
واگـَردان،
سامانه ی تاکنونی نیز.
ماییم
واگـَردانندگانِ آن!

سامانه ی سرمایه داری را درمانی نیست.

تا زیبان نیست

تا خوبان نیســت، خوبی نیست
تا زیبان نیســت، زیبــی نیست
تا وَرزان نیست، وَرزی نیست

کــار اســت کــه کیمیــایِ هستــی ســت ازو
کــوهی ست که قـُله، تَــش فــروغی ست ازو
در هسته ی هر وَرزه گری خورشیدی ست
شــب، چشمـکِ اختـــران به ســویی ســت ازو[1]

[1] تش: آتش – سو: روشنایی – ورزان: ورزنده – ورز: بـَرز، کار

چه زیب است و که زیبا؟

در "چیستان گزاران" کنارِ رودِ "ارنگ" شهری بود که مردمانش خوشبخت می زیستند برای همیشه، چرا که سه سرشته را سترگ می انگاشتند و می افراختند: دانش، تندرستی، زیبایی. دانش و تندرستی کمابیش بی نیازند از بازگشایی، زیبایی را اما زیر و زِبَرهایی ست. به راستی چه زیب است و که زیبا؟

که زیباست؟
آنی که
راستی را آراست،
از درونِ ناب تابنده
بر پلشت ترین تازنده.

که شیفته ست؟
آنی که
خواستن را شیداست،
فرایِ خویش خواهنده
دل آهنگ ترین نوازنده.
که بی گناه ست؟
آنی که
گواهی را تشنه ست
فرازِ خویش رویِنده
اَبَرپاکترین گواهنده.

بدان آرزوی که خانه ی هم میهنان مان را سه سرشته ی دانش و تندرستی و زیبایی بیشاپیش دما و مِهر دَمند، و نیز کاشانه ی همه ی مردمان را در چارسویِ سپهر. به دستیابیِ آن، "پلشت ترین" ها را که بساگاه بر "مَرکب" هایِ ترس–تابِ و تُندتازِ زراندوزانِ زمانه سواره اند، می بایست هشیارانه شناخت، و سپس زیرکانه - باری زیب گونه – زر و زین رُبود و آنِ همگان نمود. و این شدنی ست، چرا که "توانگـران" و "بازارگـانان" را تهی توشان اند زرانبارنده. اگـر هم بندند و نوگردند، نیـز انبان کاهنده:

زراندوزان ز وَرزِ ما که می مانند، وامانند،
تهی توشان بدون–شان توشه انبانند و بَرزانند،
زربیزند، گر زیب اند.[1]

[1] زیب: اینجا نیک، نیکو - پلشت: پلید، آلوده - انبان: انبانه، بزرگ کیسه - مَرکب: آنچه بَرَش سوار شوند – آنِ همگان: مالِ همگان - انبارنده: انبار کننده - کاهنده: کاهش دهنده - تهی توش: تهی توشه، تهی دست - وَرز: کار، پیشه – برزیدن: ورزیدن – بیزیدن: بیختن، غربال کردن – هم بندیدن: هم بستن، همبسته شدن

بلند بانگ

بمباران اَند
بلندبانگ
با لگاریتم هایِ دیجیتالی
دروغ کراسی هایِ پارلمانی
آریستوکراسی هایِ ایده آلیستی
بیگاه وُ گاه
با میسایل هایِ الکترونیکی.

در این بمب-بانگ ها
ناشنوایند

و نمی دانند که ناشنوایند
بی شماری از "پایینی" ها.

کنارشان
گوشاگوش شان
در خانه ی شان، خیابان شان، کارخانه ی شان، سندیکای شان، پادگان شان
که بنشینند
شنوایان، داد چاوان
خواهند شنید
دادها وُ داوها وُ رازها را
و خواهند ترکانید
بمب ها را بر "بالایی" ها،
زود یا نازود
گَــه پُر سوخت وُ سوز
گَــه کم سوخت وُ سوز
دست در دستِ
ناخَست برجستگان.[1]

برجستــگیِ یــار جَهــاند جَستــی
چون جَست زنی درگُذری از پستی
در پـرده ی پیـلان بِخَـلی، ناخَستی
بی باره بَــری بارِ زمــان یکدستی

[1] میسایل: موشک - چاویدن: بانگ کردن - داو: دادخواست - جهاندن: جستن کنانیدن، جهیدن کنانیدن - خلیدن: اینجا نفوذ کردن - ناخست: نافرسوده، ناهراسیده - باره: اسب

چیستانِ زمان

پیماییـــــدن
هم چیستانِ زمان ست، هم پاسخ آن.

همواره یک رویداد است
در زندگیِ اجتماعی
که انگیزه ایِ می گردد
برایِ ایستایی در یک بازه ی زمانی:
گاه خود به خود پیش آید
گاه ناخوداخود.

رویدادهایِ ناخوداخودِ بازدارنده ی "پایینی" ها
از آن میان
جنگ ها، کودتاها، ترورها، تنش ها، بحران ها را
بیشتر "بالایی" ها زیردستانه زمینه می سازند
تا ناداران و دادخواهان را بازایستانند
یا به ناکجای کشانند.

پاسخِ تازندگان بدین سوداهایِ بازدارندگان
تیزتر پیماییدن است و
به ســـرنوردیدن.

تلخ سرنوشت

تلخ است سرنوشت کابلستانی ها و زاولستانی ها، اما
رودابه ها، رستم ها، مزدک ها، بابک ها هنوز در این کهن کهسارند

بنا به ارزیابیِ فردوسی در شاهنامه، پایانِ بازه ی چیرگیِ رستم ها بر نهادهایِ زمامداری که از دیدگاهِ تاریخی می بایست کمابیش همزمان باشد با فروپاشیِ ویس هایِ دودمانی و فراروییِ دهکده هایِ فئودالی، آغازِ بازه ی ورشکستگیِ گاماگامِ دودمان هایِ دیوانی-دهگانی، و آستانه ی برآییِ زمامداری هایِ چند سده ایِ کاتوزی-بازاری در خاورزمین است.
از آغازِ سده ی بیستِ میلادی آرام آرام زمینه هایِ اقتصادی-اجتماعی برایِ پدیداریِ زمامداری هایِ ناکاتوزی-نابازاریِ دادوَرانه در خاور فراهم گردید، باری به انگیزه هایِ گوناگونِ برونی و درونی، پدیداری اش به فردای افتاد.

تلخ است سرنوشت کابلستانی ها و زاولستانی های دادوَرز در سده ی گذشته.
در افغانستان رودابه و رستم های کم جوشن را زره دریدند.
در ایران مزدک ها و بابک های بی جوشن را تیر باراندند.
اما هم ما می دانیم
هم آنان نیک می دانند
که رودابه ها، رستم ها، مزدک ها، بابک ها
هنوز در این کهن کهسارند
کرانه نمای و گدار گشای و فردا افرای
نیز می دانیم
که رستم تباران را
هماره زایشی ست خونبار و دشخوار.

بنگریم به چکه هایی از چامه هایِ استادِ سخن و خرد و داد، فردوسی، در این راستای:

شه کابلستان گرفت آفرین
چه بر سام و بر زال زر هم چنین
نشست از بر باره ی تیزرو
چو از کوه در برکشد ماه نو
به کابل رسیدند خندان و شاد
سخن های دیرینه کردند یاد
همه شهر زآوای هندی درای
ز نالیدن بربط و چنگ و نای

تو گفتی دد و دام رامشگرست
زمانه به آرایشی دیگر است
بدان جشن هر کس که آمد فراز
شد از خواسته یک به یک بی نیاز
بخندید و سیندخت را سام گفت
که رودابه را چند خواهی نهفت
برفتند تا خانه ی زرنگار
کجا اندرو بود خرم بهار
برفتند تا رفت مهراب پیش
ببستند عقدی بر آیین و کیش
بسی بر نیامد برین روزگار
که آزاده سرو اندر آمد به بار
شکم گشت فربه و تن شد گران
شد آن ارغوانی رخش زعفران
چنان بد که یک روز ازو رفت هوش
از ایوان دستان برآمد خروش
خروشید سیدخت و بشخود - خراشید - روی
بکند آن سیه گیسوی مشک بوی
یکایک به دستان رسید آگهی
که پژمرده شد برگ سرو سهی
به بالین رودابه شد زال زر
پر از آب رخسار و خسته جگر

همان پر سیمرغش آمد به یاد
بخندید و سیندخت را مژده داد
هم اندر زمان تیره گون شد هوا
پدید آمد آن مرغ فرمان روا
چنین گفت با زال کین غم چراست
به چشم هژبر اندرون نم چراست
بیاور یکی خنجر آبگون
یکی مرد بینا دل پر فسون
بیامد یکی موبدی چرب دست
مر آن ماهرخ را به می کرد مست
بکافید - شکافید - بی رنج پهلوی ماه
بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید
که کس در جهان آن شگفتی ندید
چو از خواب بیدار شد سرو بن
به سیندخت بگشاد لب بر سخن
برَستم بگفتا غم آمد به سر
نهادند رستمش نام پسر
یکی جشن کردند در گلستان
ز زاولستان تا به کابلستان
به زاولستان از کران تا کران
نشسته به هرجای رامشگران

نبد کهتر از مهتران بر فرود
نشسته چنانچون بود تار و پود
چو رستم بپیمود بالای هشت
به سان یکی سرو آزاد گشت
تو گفتی که سام یلستی به جای
به بالا و دیدار و فرهنگ و رای

سام، پدرِ زال دستان و پدربزرگِ رستم
مهراب و سیندختِ کابلستانی، پدر و مادرِ رودابه همسرِ زالِ زاولستانی
سیمرغ، مرغِ افسانه ای یا "نام حکیمی که زال در خدمت او کسب کمال" کرد

چند برگردان
از سراینده

کجا می ایستی[1]

بگو به من تو کجا می ایستی
و کدام راه را تو می روی؟

به پیش یا به پس، تو باید آهنگ کنی
ما زمان را پیش می بریم، تکه تکه
تو نمی توانی از ما و از آنان خوشی بـَری
زیرا بر گــِرد که بگــَردی، آنگاه واپس می مانی.

بگو به من تو کجا می ایستی
و کدام راه را تو می روی؟

[1] سروده ای از بی شمار سروده های سازمان جوانان آلمان دمکراتیک که جوانان دادخواه امروز آلمان هنوز آن را از بـَر می دانند و در گردهمایی های شان هم آوا و پرشور می خوانند.

دَمی که می سُخنی، شاید وامی نمایی
که هرگز بدان نیاندیشیده ای، به کدام سوی باید بروی
با خامُشی، می کاهی از بزرگیِ خودت
به تو می گویم من: آنگاه زندگی ات از معنا تهی ست.

بگو به من تو کجا می ایستی
و کدام راه را تو می روی؟

ما این حق را داریم که تو را بشناسیم
سرتکانیِ نقاب ها هم سودی مان نمی دهد
ما می خواهیم بخوانیم ات با نامِ درست ات
پس بـنمای به ما رویِ راستین ات.

بگو به من تو کجا می ایستی
بگو به من تو کجا می ایستی
و کدام راه را تو می روی؟[1]

[1] سخنیدن: سخن گفتن، وانماییدن: وانمایی یا وانمود کردن

اگـــــر

برتولت برشت

آدمیزادی را جنگ هایی ست در کمین
که برابرشان پیش ترین شان
خُرده چالشی بیش نیستند
و آنان خواهند دررسید
بی گمان!
اگر آن کسان
که چشم در چشمِ همگان
می چینند زمینه ی شان
شکسته نشوند دست های شان.

باورمندم به خِـرَد

برتولت برشت، زندگیِ گالیله

من باورمندم به زور آوریدنِ خرامان خرامانِ خِرد بر آدمیان.
برابرش نمی توان درازگاه تاوید.
هیچ آدمیزادی نمی تواند به دیرگاه بنگرد،
چون من ... که سنگی فرو می اُفتد
و بگوید: آن نمی اُفتد.
هیچ آدمیزادی بدان توانا نیست.
کِششی که یک از پایایی و اثباتِ برمی خیزد،
بزرگ است بسیار.
بدان تن می دهند (کماکم) بیشترینان،
به دیرگاه، همگان.[1]

[1] تاویدن: تاب آوردن – بیشترینان: اکثریت

باران از زِبَر به زیر می بارد

برتولت برشت

کوچک که باشیدم، به آموزشگاه رَویدم و آموزیدم، چه است مرا و ترا. آنگاه که آنجا همه را آموزیدم، دیدم، گوییا همه نمی باشد آن. و من ناشتای برای خوردن نداریدم، و دیگران، داریدندَش. و بدینگون باری آموزیدم من همه ی جوهره ی دشمنِ طبقاتی را. و آموزیدم، چرا و به چه انگیزه شکافی می باشد به درازایِ جهان. و این شکاف میان مان خواهد ماند، چرا که باران از زِبَر به زیر می بارد ... این شکاف را نمی توان پوشانید، یکی می ماند و دیگری باید رام گردد، یا من یا تو. و هر چه هم که همواره بیاموزم، این می ماند که یک برابرست با یک: هیچ چیزِ انبازیده و مشترکی ندارم هیچگاه با امرِ دشمنِ طبقاتی. واژه ای یابیده نخواهد شد که ما را زمانی بپیوَنَد. باران از زبَر به زیر روان می گردد و دشمنِ طبقاتی، دشمنِ طبقاتی می ماند.[1]

[1] سراینده هنرمندانه می گوید: بارش باران بر شکاف می افزاید و یکی از دو سوی شکاف را به نرمی و رامی وامی دارد - انبازیدن: شریک شدن - پیونیدن: اینجا پیوند دادن - ما دراین برگردان، دانیده، کارواژه های ِ ماده ی آینده را آوریده ایم، چون باشیدن یا بودن، رَویدن یا رفتن، آموزیدن یا آموختن، داریدن یا داشتن (برای ِ داده های ِ بیشتر بنگرید نیز به کتاب ِ "کارواژه ها در زبان ما" از همین نویسنده).

آن استوار، استوار نیست

برتولت برشت

بیداد پیش می رود امروز با گامِ استوار.
سرکوبندگان خود را می آمایند برای ده هزار سال.
زورگویی به استواری: این سان، که هست، می ماند.
بانگی برنمی آید جز بانگِ فرمان رانان.
و بهره کشی در بازارها می گوید بلند:
من می آغازم سنگ تمام اینک.
اینک باری بسیاری از سرکوبیدگان می گویند:
آنچه ما می خواهیم، نمی شود هیچگاه.

آنکه
می زید هنوز
نمی گوید: هیچگاه.

آن استوار، استوار نیست.
این سان که هست، نمی ماند.
فرمان رانان که سخن گفتند، فرمان بَران خواهند سخن گفت.
چه کس می پرواید که بگوید: هیچگاه؟
از چه کس مایه می گیرد، اگر سرکوبگری بماند:
از
ما.
از چه کس مایه می گیرد، اگرش برچیده شود:
بازهم
از
ما.
آنکه به زانو در می آید: برپای ایستد!
آنکه می بازد: برزمد!
آنکه هنگامه را شناخته است، چگونه می توان بازش داشت.
زیرا شکستگانِ امروزند، فیروزمندانِ فردا.
و هیچگاه می شود: همین امروز![1]

[1] آماییدن: آمادن، آمودن، آماده ساختن – فیروزمند: پیروزمند

قانونِ "جینت"

پائلو کوئلو

آیا هــرگز از قانــونِ "جینت" چیزی شنیده ای؟ این قانون از آغازِ شهریگری می باشید، باری، رسما از سویِ نویسنده ای دانمارکی در سال ۱۹۳۳ نوشته شده است. ده تن زمامداری که بدین شهر درآمدند، به مردم گفتند چگونه رفتار کنند، و گوییا این نه تنها در "جینت"، بلکه در هر دگرجایی روان است. این قانون می گوید: میانه روی و بی نامی برجسته ترین گزینه است. اگر با ما کنار بیایی، هیچ گاه به دشواریِ بزرگی برنخواهی خورد.

باری، اگر بکوشی که دگرباشی، تو کسی نیستی، تو نمی توانی چیزی را درست بیانجامانی، کارِ تو برجَست نیست. با این همه تا زمانی که ما را به چالش نکشی، در شادی خواهی زیست. همواره آن چه می گوییم برجسته بدان! و هرگز به دیدگاه مان ریش نَخَند!

اگر کارَت بی تاثیر است، آنگاه جایزه را شایسته ای، باری، اگر از میدانِ میانه روی برون آیی و کام یابی، قانون را چالشیده ای و کیفر را سزیده ای.

قانونی دیگرگون
سیاستیِ دیگرسان
اقتصادیِ دیگرگان
و نیز
جهانیِ دادآفر آفریدنی ست.[۱]

[1] دادآفر: داد آفریننده از آفردن یا آفریدن

از کتاب های نویسنده[۱]

۱. در بستر تاریخ ایران

۲- داده ها و چشم اندازها

۳- بن بست های روبنایی درجامعه ی ایران

۴- جایگاه داد در فرهنگ ایرانی و جنبش های اجتماعی

۵- نشیب و فرازهای جامعه ی ایران در روند نوزایی

۶- کنکاشی در خیزش هشتاد و هشت

۷- ایران در آستان پنجمین برش تاریخی

۸- پان اسلامیسم، سلاطین نفت عربستان و خلفای نفت ایران

۹- اشرافیت روحانی در آینه ی تاریخ ایران

۱۰- ویژگی های زمامداری کلاسیک خاوری-ایرانی

۱۱- بازار و بازاریان

۱۲- نام ها و ننگ ها

۱۳- سه سده ی سرنوشت ساز

۱۴- لایه بندی ها و رده آرایی های نوین اجتماعی

۱۵- پیچی تاریخی

۱۶- هنوز تحمه ی زرتشت در دریاچه ی چیچسته است

۱۷- آژیرها برای که به ندا در می آیند

۱۸- جستاری در بحران ها و رکودهای اقتصادی

۱۹- برون رفت از بن بستی تاریخی

۲۰- کارواژه ها در زبان ما

۲۱- راز چشم ها (ادبی)

۲۲- سه نسل (ادبی)

۲۳- میان دو نُت (ادبی)

۲۴- از چه یا برای چه، از که یا برای که (ادبی)

۲۵- به یاد آر (ادبی)

۲۶- بهارباران (ادبی)

۲۷- سرای (ادبی)

۲۸- نارستان (ادبی)

۲۹- چـارپـار (ادبی)

۳۰- بر چهرِ که (ادبی)

۳۱- A look at the History of Iranian Civilization and the Renovation Phases

۳۲- Iran: The Effects of Social and Economic Changes

۳۳- و بیش از صد پژوهش و ارزیابی اقتصادی-اجتماعی-تاریخی-ادبی

---

[۱] کتاب های انتشاریافته و آماده ی انتشار